

باین ترتیب فتح خان از عالی ترین تسلی فکری که يك انسان در تحت شکنجه دارا می باشد محروم ساخته شد وجدانی میرا از گناه اولاً دست راست و بعداً دست چپش را قطع می کنند و خون از بدنه او فور آن می کند. فتح خان این بند بند شدن را بدون کوچکترین فریاد واه تحمل کرد ولی وقتی که ریش او را که علامت وقار و مردی بود باستهزاء قطع کردند های های بگریه افتید. خوشبختانه که شکنجه، او حالا بانجام می رسید. بعد از آنکه عطا محمد هر دو پای او را با ستیلاره قطع کرد قصابی را که آغاز کرده بود بالاخره با جدا کردن سر فتح خان به زندگی او خاتمه داد.

فتح خان در بهار زندگی و در اوج قدرتش پارچه پارچه شد و باین ترتیب يك وزیر نامدار يك پادشاه ساز و رئیس قبیله بارکزائی از بین رفت. (۱)

انتقام برادران بارکزائی زود و یقینی بود. در حالیکه دوست محمد خان همیشه قیادت را بدست داشت قشون فاتح وی میدان و کابل را اشغال کرد. در آنجا بود که حلاوت انتقام را با بر کشیدن چشمان عطا محمد چشیدند و در مدت کمی همه کشور را باستثنای هرات تصرف نمودند. محمود و بعداً کامران در هرات بحیث آخرین نماینده دودمان سدوزایی در افغانستان بحکومت ناپایدار خویش دوام دادند. البته شجاع خستگی ناپذیر که در لودیانه پناه برده بود هنوز در صحنه این منطقه

(۱) بقایای جسد فتح خان در جوانی جمع آوری شد و در غزنی دفن گردید. (حاشیه از طرف مؤلف)

موجود بود. شجاع با همان خوشبینی همیشگی اش چندین بار از تبعید خارج شد تا ببیند تحفه ای ازین مجادلات نصیبش می شود یا نه. بهر حال مداخلات او همواره به ناکامی مواجه و دوباره به لودیانه رفته و با مبلغ معاش مستمری خود برمیگشت.

بارکزانیها اکنون کشور را بین خود تقسیم کردند. دوست محمد خان در غزنی برادر دیگر در کابل و برادر سومی در پشاور و برادران باقیمانده بصورت دسته جمعی در تحت عنوان عمومی (سرداران قندهاری) بر قندهار حکمرانی می نمودند. مدت طولانی برادرها برای بدست آوردن قسمت بیشتر قلمرو با هم جنگیدند. سرانجام در ۱۸۲۶ بعد از آنکه امور امپراتوری افغانستان به هرج و مرج خطرناک مواجه شد شیرازه کشمکش ها، کشت و خون، خیانت، توطئه و ضد توطئه ها خموش گردید و معلوم شد که قویترین همه در رأس قرار گرفته یعنی دوست محمد خان در کابل بحیث امیر افغانستان سلطنت می کند. آنده از برادرانش که ازین نزاع های برادرانه جان سلامت بردند حالا قیادت دوست محمد خان را پذیرفته و در تحت لوای او مناصب مهم را در هر گوشه و کنار مملکت بدست آوردند. دوست محمد خان در جوانی سرکش بود لیکن قدرت برای او مسؤولیت خلق کرد و مانند هائری پنجم شخصیتی شد. قرآن کریم را خواند و رسماً خطاهای گذشته خود را اقرار و وعده اصلاح را در آینده داد. او باین عهد وفا کرد. قدرت باعث غرور او نشد و در طریق زندگیش ساده، خوش خلق و خوش محضر برای همه باقی ماند. و قتیکه بسواری اسپ بیرون می بر آمد بیچاره ترین تبعه او ممکن بود او را متوقف ساخته عرایض و شکایات خود را به او بگوید و کمال

اطمینان را داشته باشد که امیر با حوصله به او گوش می دهد او اگر چارهء امکان داشته باشد دریغ نمی کند. زبان زدی وجود داشت که می گفتند : (آیا دوست محمد مرده است که عدالت ناپیدا شود).

دفع الوقت دو خطر مهمی که به آن مواجه بود عبارت از عدم همکاری برادرها و تمایلات متجاوزانه سیکها بود که دو خطر در ۱۸۳۴ دست بدست هم داد تا بزرگترین لطمه ها را وارد نماید.

یکدسته از عساکر سیکه ظاهراً بحیث دوستان در پشاور داخل شده و شهر را اشغال کردند و پشاور از دست افغانها خارج شد.

امیر دوست محمد خان شخصی نبود که به آسانی یکی از بزرگترین شهرهای افغانستان را بیازد و باین زیر بیرق او صف کشیدند. کار تسلیم نماید. خود را امیر المؤمنین نامید و علیه سیکهای دشمن دین اعلام جهاد نمود. هزاران نفر زیر بیرق او صف کشیدند. از ترکستان گرفته تا کوهستان و کوهستانات ما و رای آن مناطق صعب العبور هندوکش همه اقوام سواره و پیاده هر کسی که قدرت حمل تفنگهای دهن پر و یا شمشیر را داشت بنام امیر مسلمین سرازیر گشتند. جنرال جوسیا هارلان یک ماجراجوی امریکائی که در خدمت رنجیت سنگه بود این انبوه مردمان رنگارنگ را خوب مجسم می کند.

هارلان از حسادت برادران بارکزیایی استفاده کرد و اختلافات خانوادگی را دامن زد.

«مردمی که از نقاط دور افتاده و گوشهء محلات کوهستانی که با نور ایمان محمدی (ص) با هیبت جلوه می نمودند و اکثر آنها از لحاظ جسامت و قوت مانند دیوها بودند بطور درهم و برهم با شمشیر و سپر

کمان و تیر تفنگچه و تفنگ نیزه و قره مینا مجهز و بدور ارشادات مذهبی جمع آماده بودند که بنام خدا (ج) و رسولش کافران بیدین پنجابی را بکشند و از بین ببرند.

این هارلان (رتبه جنرالی را سیکها باو داده بودند) یک شخصیت مشکوکی بود که توسط یک کشتی تجارتي باربري به هند آمده بود. بدوا در خدمت کمپني (هند شرقي) در ادارهء طبي آن شامل و بعداً به قوای توپخانه داخل گردیده و در برما خدمت مي نمود. اما او شهرتي خوب در اردوي کمپني حاصل نکرد. هارلان زود آنجا را براي دريافت وظیفهء تحت ادارهء رنجیت سنگھ ترک گفت. هنگامیکه بدست سیکها اسیر شد خودش لاف مي زد که (باور نمي شود) مي خواست خود را پادشاه افغانستان بسازد و غالباً رنجیت سنگھ در همینجا به زودي به استعداد او پی برد و به او گفت (من ترا حاکم گجرات مي سازم اگر درست رفتار کردی معاش تو را زیاده خواهم کرد و اگر نکردی بینی ترا خواهم برید).

رنجیت سنگھ ترجیح مي داد که قشون نیرومند دوست محمد خان را به عوض قوه با حيله شکست بدهد بنا بران رنجیت عاقلانه هارلان چالاک و بی مرام را بحیث یک وسیله استخدام نمود.

هارلان به بهانهء مذاکرات بحیث نمایندهء رنجیت به اردوگاه افغانها آمد و وظیفه خود را بطور مضحک آسان یافت. او از حسادت برادران بارکزائي استفاده کرد و اختلاقات خانوادگی آنها را بیشتر دامن زد و به سران قبایل رشوت هاي بزرگ وعده داد که در اثر آن شبها هنگام ناگهان ۱۰ هزار نفر اردوگاه امیر را ترک کرد. اردوگاه دوست محمد با فرار این عدهء کثیر به هرج و مرج افتاد و با گفته هارلان (قشون دوست محمد

خان بدون نواختن دول یا شیپور در سکوت نیمه شبی از هم پاشید با دمیدن شفق اثری از اردوگاه افغان دیده نمی شد در حالیکه شش ساعت قبل پنجاه هزار نفر و ده هزار اسب و یکمده، بزرگ عمه و فعله ملو از شور احساسات سرکش بودند).

دوست محمد خان به کابل برگشت تا علیه شایعه بیهوده بودن اقدامات نظامی بشدت مقابله کند. اما خیلی زود اطلاع یافت که توطئه از طرف رنجیت سنگھ برای پیشروی قوه سیکھ در دره خیبر چیده شده. برای جلوگیری ازین تجاوز امیر قشونی را تحت قیادت افضل خان و اکبر خان فرزندانش اعزام کرد که جمروود را اشغال کردند يك قوه نجات سیکھ از پشاور آمد و بعد از يك محاربه شدید به عقب نشینی مجبور ساخته شد. اکبر خان که ازین فتح مسرور شده بود می خواست به پیشروی خود جانب پشاور ادامه دهد. لیکن پدرش یکی از وزرای خود را بنام میرزا صمد خان بحیث مشاور با او فرستاده بود که در هنگام محاربه (خود را در غاری یا پناه گاهی مخفی و از روی نا امیدي فق می زد و به سینه خود می کوفت و ریش می کند و سر خود را به زمین می کوبید). حالا از پناهگاه بیرون آمده و با اظهار حسن نیت بیان می داشت که دعاهای او مستجاب شده (و از سپه سالار جوان و شجاع التماس می کرد که با آنچه انجام داده اکتفاء نماید). اکبر با این آواز هوشدار گوش داد و قشون افغان دوباره بسوی کابل برگشتند. محاربه جمروود برای مدت طولانی بحیث يك فتح بزرگ از طرف افغانها تقدیر می شد.

دوست محمد خان به هیچ وجه دیگر حاضر به درگیری مجدد با رنجیت سنگھ نیرومند بدون متحدینی که او را یاری کنند نبود. او گاهی

ایرانیان را بحیث متحد احتمالی و زمانی بریتانیه را در نظر می گرفت ولی درین بین گام حوادث جانب معراج خود تندتر بر می داشت در خزان ۱۸۴۷ در کابل افواه شد که عنقریب يك هیئت برتانوی به پایتخت می آید قشون ایران از طرف غرب به سرحداتی افغانستان نزدیک می شود. برای اولین دفعه افواه جامه حقیقت پوشید پیش ازینکه اولین برف بیارد کاپیتان الکساندر برنس به کابل وارد شد و محمد شاه پادشاه ایران هرات را محاصره کرد. هر دوی این واقعات از يك ریشه آب می خورد و آن عبارت بود از انگیزه توسعه، جوئی روسیه نیرومند.

روسیه بیش از یکصد سال بود که خواب امپراتوری بزرگ شرقی را به آرامی می دهد در اقدامات خود مقابل همسایه های شرقیش سخت گیری می کرد. در ۱۸۰۰ بعد از يك سلسله محاربات خونین موفق شد گرجستان را از تسلط ایران بدر آورد و به امپراتوری تزار ملحق سازد ایرانیان به زد و خورد خود مقابل روسیه تزاری ادامه می دادند تا اینکه در سال ۱۸۱۳ بریتانیا میانجیگری نموده و معاهده ای بین هر دو جانب بامضاء رسید که توسط آن ایران همه سرزمینهای متصرفیش را در جنوب قفقاز به روسیه واگذار شد و در اثر آن برای سیزده سال صلح متزلزلی برقرار بود تا اینکه در سال ۱۸۲۶ منازعه دوباره مبدل بچنگ گردید حرکات روسیه در گرجستان بی جهت احساسات مذهبی باشنده های مسلمان آنها بشور آورد و حالا پیشوایان مذهبی ایران با يك آواز از شاه ایران تقاضا می کردند تا از دین اسلام دفاع نماید. بنا بر آن شاه مجبوراً با بی میلی قشون خود را به میدان محاربه فرستاد.

ایرانیان بعد از شکست های پیهم و فاحش شهرهای ابروان و تبریز

را از دست دادند و انگلیسها بار دیگر عاجلانه حاضر به میانجیگری شدند. معاهدهء تحقیر آمیز بیشتر جانشین معاهدهء ۱۸۱۳ شد که تحت آن بگفته سر هار فورد جونز (دیپلومات سالخورده و سخت گیر) ایران دست و پای بسته بدربار سینت پیترسبورگ تقدیم شد. بریتانیه هیچ حرکتی جهت دستگیری به متحدش ایران ننمود. باساس معاهدهء که شالودهء آنرا بیست سال پیش سر هار فورد خودش گذاشته بود بریتانیه متقبل شده بود که در حالت جنگ بین ایران و هر کشور اروپائی دیگر شاه را با ارسال قشون از هند و یا تأدیه پول نقد طول سالانه پشتیبانی می نماید.

در قرارداد این را هم شرط نگذاشته بودند که جنگ نباید بهیچ وجه در اثر تجاوز ایران مشتعل شده باشد. جای شبه نیست که سبب اصلی جنگ تجاوز مداوم روسیه بود ولی از لحاظ تکنیکی همان طوریکه روسها ادعا می کردند این ایرانیها بودند که اول دست بسلاح بردند حالا هم قابل استدلال است. در حالیکه برتانویان موضوع را تحت مذاقه قرار داده بودند روشها کار خود را کردند و جنگ پیش از آنکه برتانیای فکر خود را بسازد تمام شد. مجله دی فارن کوآر ترک ریویو شدیداً از تردد کینتنگ صدر اعظم بریتانیا انتقاد کرد و نوشت «با آنکه ایران همه ذمه واریهای خود را که ناشی از قرارداد مورد بحث است بدرستی ایفا نمود وقتیکه از وزیر انگلستان تقاضا می شود وجبیه خود را بجا بیاورد تردد می کند به تأخیر می اندازد و از هر بهانه ممکنه برای مذاکره و تأخیر کار می گیرد ولی او بهیچ صورت از اعتقاد و ادعای ایران چشم پوشی کرده نمیتواند. بهر صورت بهمه واضح شد که کینتنگ تنا و سبلهء برای فرار از ایفای شرط قرارداد جستجو می نماید.»

بی علاقگی بریتانیا در بجا آوردن و جاییش ایران را به قسمیکه سرهارفورد جونز گفت «دست و پای بسته» در چنگ روسها انداخت و اکنون آنها شروع به استعمال ایران بحیث اسب پشتاز برای اخفای پیشرفت مزید شان بطرف شرق نموده بودند آنها طوری وانمود می کردند که جایزه جبران خاکهای را که ایران به تزار باخته است در شرق موجود است. ایرانیها که از شکست خود رنج می کشیدند و از تماشای بینی و دست روی دست نشستن متحد برتانوی خود خشمگین بودند طعمه را بعجله بلعید. بجای شاه سالخورده که همواره با بریتانیه از نرمش کار می گرفت در ۱۸۳۴ نواده جوان او بر تخت نشست و خود خواهی او برای حصول شهرت نظامی و فتوحات به آسانی وی را آماده قبول پیشنهاد روسها نمود به اینصورت محمدشاه پادشاه ایران به تشویق روسها که در گوش او نجوا می کردند و مشاورین روسی که در جوارش قرار داشتن شروع بطرح فتح و الحاق هرات به ایران نمود.

هرات در وادی حاصلخیزی که مشهور به «غله خانه آسیای مرکزی» واقع بود دو نظر به عقاید ستراتیژیکی همان عصر «دروازه هند» خوانده می شد. دلایل بسیاری موجود بود که ازین نظریه حمایه می کرد. تمام شاهراه های که از غرب به هند منتهی می شد در هرات باهم یکجا می گردید و یگانه آغاز جاده بود که از نگاه عملی می شد از راه آن باساز و برگ نظامی و توپخانه ثقیل به سرحدات هند موصلت کرد هرات برای تنظیم مجدد یک قشون نقطه مطلوبی بشمار می رفت ناحیه هرات غله و خوراکه کافی برای حیوانات تولید و دارای معادن سرب، آهن و گوگرد بود. و درختهای پید و چنار که از آن زغال ساخته می شود در آن خیلی

زیاد می روئید. خواه با تادیه معاش خواه بصورت بیگار سپاهیان قوی و مطیع بسیار برای تقویه يك قشون استیلانی د بین ساکنین آن میسر بود. شهر هرات بواسطه يك خندق و دیوار مستحکم استحکام بندي شده و منظره دلچسپی را برای مسافرانی که از صحرائی وسیع می رسند تشکیل می داد. مزارع جواری تاکستانها، باغهای میوه و باغچه ها که با چشمه ها و جویبارهای روان آراسته شده دورنمای خوبی به آن می داد. ولی این فریبندگی را موجودیت فاصله ایجاد می کرد زیرا با تماشای شهر از نزدیک کم یا زیاد بیک زیاله دان وسیع می ماند کوچه های قرون وسطائی آن تنگ و کشیف و سر آن پوشیده بود.

بدون شبهه چیزی بهتر از تونلهای تاریک بود که در آن هر نوع کثافاتیکه تصور شده بتواند پرتاب و گنبدیده می شد آبروها وجود نداشت و آب های باران در خندقهای که در نقاط مختلف شهر گنده شده جمع و فاسد می شد. اثاثیه کهنه و شکسته خانه ها بصورت عادی در کوچه ها پرتاب می شد و گریه و سگهای مرده برتوده های کثافات به چشم می خورد. يك مسافر بی تجربه انگلیسی که با تعجب اظهار کرده بود مردم چطور می توانند در بین این کثافات و بوی بد زندگی کنند برایش بشوخی پاسخ داده بودند: هوا خوب است ورنه دیگران اینجا نمی آمدند.

علاوه بر آب و هوا چهل و پنج هزار باشنده هرات مالک چیزی نبودند که از آن دل خوش داشته باشند. هراتیان در تحت استبداد شاه کامران پسر محمود که حالا با پدرش یکجا شکنجه و قتل فتح خان را نظارت کرده بود فریاد می کشیدند. خیلی بجاست که اگر می گفتند کامران از محمود هم بدتر است زیرا بحقیقت کامران خرابترین شاهزاده

سلاسه سدوزانی بود. در جوانی شبها با قساوت قلب هرج و مرج اربابی را براه می انداخت و مسکونین شهر را بادسته از پیروان آدم کش خود مانند موها گسی های لندن در قرن هفده به وحشت می انداخت. سالها عیاشی اکنون او را پیش از وقت به پیر مرد ناتوان مبدل ساخته بود. صورت او مانند سیرتش زشت بود دارای قامت کوتاه و چاق و اعضایی ناقص که بصورت کج و معوج راه می رفت و چهره اش پرابله بود با اینهمه او دارای جرئتی بود که اگر می خواست صاحب زیبایی و وقار باشد. همه سدو زنی ها استعداد آن را داشتند علاوه برین او آنطوریکه افغانها فکر می کرد ورزش کار هم بود و نشانچی خوبی با تفنگهای فتیله دار بود و گوسفندی را با يك ضربه سیلاوه بدو نیم کرده و با کمان لاهوری می توانست تیری را از بدن يك گاو بخوبی بگذراند.

کامران اکثر امور دولتش را به دست یارمحمد خان وزیر داده بود که بگفته کسی (از همه اشخاص بی ارزش و اوباش آسیای مرکزی یارمحمد اوباش تر شان بود) او مرد قوی و چهارشانه و میانه قد بود سیمای تیره، لب های ضخیم افریقائی، دندانهای کج و معوج و پیشانی فرورفته داشت. مرد حریص بیحد ظالم و عیار مطلق بود ولی باوجود این مانند بادارش بعضی صفات حیران کننده داشت. چشمان گیرا خوشنما او از زندگی مطلق چهره زشتش می کاست. گفتارش مؤدب و ملایم بود و اعصابش زیر يك کنترل آهنین بود. در جرأت و قابلیت گفتگویی موجود نبود ولی بصورت عموم شخص فوق العاده مضر بود. کی باوحشت می گوید. (اگر کدام شخص قابلتر و بدکردارتر غیر از او در آسیای مرکزی وجود داشته من اسمش را تا حال نشنیده ام.)

و همان شخصی بود که محمدشاه ایران در اوایل ۱۸۳۶ به او التیماتوم داد و از او گروگان و خراج طلب نمود. محمدشاه به آسانی بهانه معقول برای تقاضای خویش پیدا نمود زیرا هرات تحت حکمروایی کامران بیشتر توسط تجارت غلام ها زنده بود و تهیه غلامان با چپاولهای که به خاک ایران صورت می گرفت معمولاً تقویه می گردید. یارمحمد جواب جسورانه به او داد و برایش نوشت (شما گروگان می طلبید ما گروگانی در زمان شاه متوفی نداده بودیم حالا هم گروگانی نمیدهیم شما تحفه می خواهید ما حاضریم تحفه بزرگی تا جائیکه توان آن را داشته باشیم بشما بدهیم. هرگاه شاه باین راضی نباشد و تصمیم حمله را بما داشته باشد که حمله کند. ما از شهر خود تا آنجائیکه امکان داشته باشد دفاع خواهیم نمود و اگر ما از آنجا رانده شدیم طبعاً شهر در دست شما می ماند تا زمانی که ما وسایل اشغال دوباره آنرا پیدا نمائیم.)

محمدشاه زمستان را برای پاداش این جواب زشت انتخاب کرد و در عین حال کامران و یارمحمد ب فکر عالی جلب کمک شاه ایران برای رهایی کابل و قندهار از دست برادران بارکزیانی افتادند. شاهنشاه ایران جواب دندان شکنی داد و نوشت که او هر دو شهر را برای خود می خواهد و برای این منظور باید هرات را در سر راه خود تصاحب نماید. پلان او چنان بود زمانیکه دوست محمد خان را به جایش نشانید یعنی بعد از آنکه دوست محمد خان حکمرانی امپراتوری ایران را قبول نمود از روی بخشندگی با او در جهاد دینی به مقابل سیکها ها به خوشی شرکت می نماید.

چون شاه ایران از طرف روسها حمایه می شد تسخیر هرات را

شکار آسان فکر می کرد. قشون کامران به مشکل با قدرت ایران مقایسه شده می توانست و تصور اینکه اتباع هرات با حرارت زیاد به طرفداری مالک الرقاب ظالم شان خواهند جنگید فکر درست نبود. ایالات کوچک مجاور که از چپاول هراتیها برای بدست آوردن غلام ها صدمه دیده بودند بدون شك به خوشی مانند شغالها در پی ایران راهی می شدند و حکمرانان بارکزائی که چندان محبتی به ایرانیان نداشتند کامران را بدتر می دیدند. دورنمای اوضاع به چشم کامران و یارمحمد تیره و تار می نمود. نجات تنها با تسلیم مذبحخانه به خواهش های شاه که بیش از پیش تحکم آمیز شده بود خریداری شده می توانست. حالا به کامران از طرف ایران گفته شده بود که از عنوان شاهی صرف نظر کرده در آینده در مساجد هرات خطبه را بنام شاه ایران بخوانند و سکه ها در آینده با تمثال پادشاه ایران ضرب زده شود. با آنکه کامران شخص فرومایه بود این لقمه تلخ را بلع کرده نتواست.

یارمحمد به عوض او جواب زشت نوشت و هر دو بانتظار آمدن یک زمستان پر از اضطراب نشستند. گاهی به غرب نگاه می کردند که چه وقت اولین علامات پیش قدمی ایران به چشم می خورد گاهی به شرق به امید اینکه شاید به نحوی از آنجا در جایی کمکی و یا دوستی پیدا شود. آنها حتی در خواب هم نوع کمکی به آنها می رسد و اینکه آن متحد کیست تصورش را نمی کردند در حالیکه او قبلاً به مقصد آن شهر روانه شده بود.

جوان برتانوی از الیس که افسر جزء توپخانه سواری بمبئی بود رخصتی ماجرا جویانه، خویش را به سیاحت افغانستان در لباس تاجر

محلی فروش اسپ می گذشتاند یکه و تنها راه کابل و ماورای آنرا تا هرات در پیش گرفته بود.

مستر الیس به پالمستون نوشت که شاه ایران (طرح های وسیع کشورکشایی را به جانب افغانستان سردست دارد... او به اتفاق اتباعش عقیده دارد که حکمروائی او بر هرات و قندهار همانقدر مسلم است مثلیکه در زمان سلاله صفوی بود. الیس از طرف پالمستون برای رسانیدن پیغام تعزیت رسمی به مناسبت فوت جد شاه به تهران ارسال شده بود و در عین زمان (مخصوصاً برای بر حذر داشتن حکومت ایران از تحریکی که آنها را به طرف یک جنگ به مقابل افغانها بکشاند وظیفه داشت) ولی ایرانی ها علاوه ازینکه التفاتی به اخطارهای پالمستون نداشتند به مستر الیس اطلاع دادند که قلمرو قانونی شاه ایران تا غزنی امتداد دارد. لشکرکشی در بهار به جانب هرات صورت می گیرد و بعد از آن به تسخیر قندهار پرداخته می شود از آن پس نظامی جدیدی مقابل بلوچها و ترکمن ها خواهند پرداخت.

برای پالمستون روشن بود که خطر حقیقی ایران نه بلکه روسیه بود. هنوز انگلیسهای از قماش سرهار فورد جونز بسیار وجود داشت که فانوسهای ایرانی را در وقت مذاکره به لگد بزند و همانطور هم شد تنها توسعه نفوذ تزار در آسیای مرکزی سبب پریشانی نبود. در ۲۹ - ۱۸۲۸ روسها ترکیه را شکست داده و خاکهای ترکیه را در آسیای صغیر به خود ضم کردند و عملاً آزادی شهزاده نشین های دانیوب را (که بعدها کشور رومانی را تشکیل نمود) بدست آوردند. پیش از آنچه تصور می رفت روسها کنترل تمام شرق نزدیک و میانه را بدست می آوردند. اخطار تهدید

هند از طرف روسیه در مقامات بالا شنیده می شد و پالمستون به حملات متقابل دیپلماتیکی متوسل شد. حمایت پیهم از ترکها در مقابل پیشروی روسها برای مدت شصت سال سر مشق و چار چوب سیاست خارجی بریتانیه را تشکیل نمود. ولی مغز تصورگر و با ثمر پالمستون ساحات دورتری را سیر می نمود. او مشاهده نمود که روسها با عملیات شان در ایران بریتانیه را در هند تخویف کرده می تواند پس چرا بریتانیه بنوبه خود با حرکاتش در افغانستان روسیه را تهدید نکند. گذاشته شود که حکمران طرفدار روس در ایران با يك حکمران طرفدار انگلیس در افغانستان موازنه گردد حکمرانی که نه تنها ایران را سرجایش بنشانند بلکه امور ماورای پامیر در ترکستان اعمال نفوذ نماید. لیکن این يك تخیل تیبیک پالمستونی بود که توافق افغانهای آزادمنش را که در آسیا نظیر ندارند و (هسپانیهای آسیائی) نامیده می شدند بدست آورده حساب کرده بود که بحیث مهره پیاده بریتانوی در شطرنج بزرگ نقش خود را ایفاء نماید.

با وضع تهدید آمیز صحنه بین المللی و این نحوه خیال پالمستون هر چیز بیشتر به ظرفیت شخصی تعلق داشت که وظیفه گورنر جنرالی را بعهدہ گرفته بود. مدت خدمت لارد ویلیم بنتنگ در بهار ۱۸۳۵ خاتمه یافته بود و سر چالس متکاف تا زمان تعیین يك خلف دائمی نیابت حکومت را می نمود. هرگاه تقرر متکاف به این عهده تائید می گردید به یقین ثابت اشغال افغانستان صورت نمیگرفت نه عقب نشینی از کابل صورت می گرفت و نه شیپور تباھی نواخته می شد. اما ظاهر لیبرال او برای مدیران کمپنی قابل تحمل نبود. لغو مقررات اخذ اجازه نامه پیش از

نشر اخبار که مدتها ناشرین تابع آن بودند از طرف هیئت مدیره را ترساند و بخت تقرر دائمی را از دست داد.

حالا این وظیفه به همکار دیرین او مونت سٹیوارت الفینستون تقدیم شد که او هم نسبت معاذیر صحیحی از آن شانه خالی کرد. پس از آن حکومت قصیر المدت حزب توری ویلنگتون لارڈ هیئتس بری را که دوستانش پیشگوئی یک حکمروایی موفق وی را می نمودند با این عهده گماشت ولی پیش از آنکه هیئتس بری کاری را بجز از اخذ اجازه خریداری اثاثیه وافر به قیمتی لایق شان فرمانداری کرده باشد حکومت توری از بین رفت و بجای آن حکومت ویگها رویکار آمد. حکومت جدید به خشونت تقرر هیئتس بری را منسوخ کرد و در عوض آن یک نفر صاحب منصب اداری محتاط و قابل اطمینان جارج ایدن سیکند بارون که بعدها فرست ارف اف اوکلند شد انتخاب نمود.

اوکلند وقتی که گورنر جنرال هندوستان شد مرد مجرد چهل و نه ساله بود. پدرش سیاست مدار معروفی در شروع قرن نوزده بود و وظایفی را در عهد صدارت های پیت ادینکتون و کابینه (مردمان ذکی) گرانویل دارا بود. از طرف مادرش که خواهر لارڈ مینتو (گورنر جنرال از ۱۲ - ۱۸۰۷ بود) ارتباط خانوادگی قبلی با پست عالی هند بریتانوی داشت. بگفته (کی) او (شخص آرام و با ملاحظه در حرکاتش و تقریباً سرد مزاج، بردبار و بصورت عمومی دارای طبع محتاط و گوشه گیر بود).

به اصطلاح امروز مزوجی از خودداری و خونسردی بود. یک افسر جوان بریتانیه دو سال قبل از اینکه سیاست اوکلند درباره افغانستان بناکامی بیانجامد او را (مرد صاحب پشتکار ولی صاحب قضاوت سطحی

خوانده و تصمیمات او را) بصورت عموم تصورات واهی و بی اساس گفته بود. بدون شك او قضاوت صحیح کرده بود. اوکلند فریفته، زرق و برق نظامی نشده و بدون شك با کمال صدق در ضیافتیکه از طرف گورنرهای کمپنی هند شرقی بافتخار او قبل از حرکتش جانب هندوستان داده شده بود اظهار داشت (با سر افرازی به آینده، که در پیشروی او قرار گرفته می نگرد و فرصتی برای او میسر شده است تا بهمنوعان خود خدمت نماید معارف و علم را توسعه بدهد و اجرای عدالت را در هند اصلاح نماید و از مزایای یک حکومت نافع ملیونها هندوستانی را مستفید گرداند) این مرد معتدل قابل قدر کسی نبود که در مقابل نقشه های خود خواهانه، لارد پالمستون که از طرف همکاران نزدیک خود گورنر جنرال که خود را دانا قلمداد می کردند پشتیبانی می شد ایستادگی نماید. اوکلند مخصوصاً مأموریت گرفته بود تا اوضاع افغانستان را مطالعه نماید و اطلاعات اولیه واصله تشویق کننده بود. نامه، تبریکه از دوست محمد خان گرفته بود که مملو از کلمات دوستانه بود. دوست محمد خان نوشته بود (مزارع آمال ما که از اثر زمهریر ایام دیجور افسرده شده بود با بشارت فرخنده مواصلت آلجناب عالی رشک بوستان گردیده است). دوست محمد خان بعد ازین بیانات بالا بلند و اغراق آمیز نظریه، لارد اوکلند را راجع به نحوه، پیشامد مناسب بمقابل (رفتار بی باکانه سیکهای گمراه و عهد شکنی آنها) خواستار شده بود. دوست محمد خان نامه، خود را با همان آداب اصیل شرقی ختم و اظهار امید کرده بود. غافل از اینکه لارد اوکلند در ظرف سه سال این تعارفات را لفظ بلفظ می گیرد و کشورش را به شاه شجاع می دهد.

اگرچه در حال حاضر اوکلند خود را بيك جواب دوستانه درمقابل يك حرکت دوستانه قانع مي سازد و در جواب مي نويسد (آرزوي او اين بود كه افغانها يك ملت پيشرفته و متحد باشند). اما راجع به اشاره دوست محمد خان ميني بر مساعدت بریتانیه در مقابل سبکها اوکلند بطور موجز به او خاطر نشان ساخت «دوست عزيزم! شما اطلاع خواهيد داشت كه حكومت بریتانیه عادت ندارد در امر كشورهاي مستقل ديگر مداخله نمايد».

سخنانيكه دوست محمد خان شايد سه سال بعد (هنگاميكه قشون انگليس براي خلع او به جانب كابل مارش كرد و دست نشاندهء خود شاه شجاع را به جاي او نصب كردند) با تبسم تلخ به خاطر آورده باشد. ولي در ۱۸۳۶ اين حادثه هنوز سه سال ديگر بكار داشت و اوكلند در نامه اش به دوست محمد خان نوشت كه امكان دارد او (چند نفر را) براي مذاكره موضوعات تجارتي به كابل اعزام دارد.

اين پيشنهاد به ظاهر دوستانه اولين قدم اوكلند در راه اجراي هدايت كميته محرمانه مديران كمپني بود كه بوي دستور داده شده بود تا (تعمق نمايد چه اقداماتيرا براي نظارت نزديك انكشاف واقعات در افغانستان كه تا حال به آن مبادرت نشده است مناسب و معقول مي يابد و براي مقابله به توسعه نفوذ روس درين محل كه از لحاظ همجوارى با مقبوضات هندي ما گاه گاه در آنجا مستقر شدند از عمليات زبان آور بضد اتحاديه هاي هندي ما دريغ نخواهد كرد حتي ممكن است به آرامش قلمرو خودمان مداخله نمايد طريق و ترتيب انجام اين وظيفه (كه آيا يك نماينده مخفي را پيش دوست محمد خان به كابل ارسال دارد تا محض

انکشاف وقایع را مشاهده کند یا اینکه داخل مراودات سیاسی و یا در قدم اول تنها به شکل تجارتي با این حکمروا ارتباطی را قایم نماید؟) به صوابدید خود اوکلند واگذار شده بود علاوه بر گورنر جنرال گفته شده بود او در اتخاذ (هر اقدامیکه به نظرش برای مقابله با پیشروی روسها در آن منطقه معقول به خورد) آزاد است.

ولی واضحاً به او گفته شده بود (وقت آن فرا رسیده که شما حق داشته باشید به صورت مصمم در امور افغانستان مداخله نمائید . . .) این مداخله بدون شبه مشروط به پیشقدمی ایرانیها در آن منطقه بود و یا برای ایجاد به موقع يك سد در مقابل خطر تهدید کننده پیشرفت نفوذ روسیه.

اوکلند تصمیم گرفت در قدم اول کافی خواهد بود تا يك نمایندهء محرم را بکابل برای (آغاز روابط سیاسی و یا تنها . . . تجارتي) اعزام کند. جوانی را که او به ریاست این (میسئون تجارتي) بکابل انتخاب کرد کپتان الکساندر برنس یکی از صاحب منصبان کمپنی بود (اگرچه کمی خاطر نشان می کند که تجارت در قاموس معامله با شرق محض اسم دیگری برای اشغالگریست). این انتخاب برای برنس در سن سی و پنج سالگی لقب افتخاری نایت هوود و سه سال بعدتر مرگ وحشت آور - بار آورد.

الکساندر برنس چهارمین پسر رئیس بلدییه مونتروز بود. وی از سن شانزده سالگی در هند خدمت می نمود. نسبت به ثباتیکه وی در فرا گرفتن زبان های محلی از قبیل هندی، فارسی و تا حدی عربی از خود نشان داده بود نردبانهای ترقی را بزودی طی کرد. در هجده سالگی

یاورکنڈک خود شده با خوشنودی به والدین خود در سکاٹلند نوشت (توجه کنید پسر شما الکساندر - درین سن و سال خوشبخت ترین مرد روی زمین است. بنگرید فرزند شما لیوتنانت آجودان برنس از کنڈک ۲۱ با معاش ماهوار پنج تا ششصد روپیه می باشد). در سال ۱۸۲۸ در اداره سیاسی بحیث معاون نماینده مقیم کمپنی در کچ تبدیل شده و نوشت (اگرچه از زبان من می شنوید من به جاده رفیع مقام معاش و افتخار قدم گذاشته ام).

دو سال بعدتر لارڈ ایلن برو رئیس بورد کنترول او را برای رساندن یک نامه تعارفی با یک دسته اسپان زیبا بحیث تحفه از طرف پادشاه بریتانیه به رنجیت سنگھ مها راجای سیکها انتخاب نمود.

کریر برنس پیوسته به نحو چشمگیر در پرتو شوق و پشتکار او موفقانه معلوم می شد. او به والدینش نوشت (شیفته این کشور شده ام و هنوز هیچ تصمیم ندارم به کشور خود باز گردم) ولی این شیفتگی معنی عدم علاقه او به خانواده اش نبود زیرا نوشت: (چقدر مشتاقم چارلی کوچک و سیسیلیا را که به مشکل بر تخت خواب من بالا و پائین می شدند ببینم ولی افسوس این امکان بسیار بعید است. بهر حال امید است چارلی را در هندوستان ببینم زیرا معلوم می شود او بچه ایست که برای اینکار ساخته شده) چند سال بعدتر شاید رئیس بلدیة سالخورده مانتروز این نامه را هنگام شنیدن خیر کشته شدن چارلی کوچک در پهلوی برادرش بدست انبوه مردم کابل با احساسات آشفته دوباره خوانده باشد!

به الکساندر برنس هدایت داده شده بود که چون اسپها را به لاهور نزد رنجیت می برد در راهش بسوی پنجاب - یک اندازه اطلاعات خفیه را

نیز جمع آوری نماید.

سر چارلس میتکاف که بعدها عضو مشاوریت گورنر جنرال شد اظهار داشت (ترتیب پلان سروی رود سندھ به بهانه ارسال تحفه به رنجیت سنگھ از نظر من شدیداً قابل خورده گیری است. بعقیده من این نیرنگ شایسته حکومت ما نیست هرگاه کشف شود چنانکه به بقین کشف خواهد شد. موجب تحریک حسادت و نفرت قدرت های مقابل ما خواهد شد). امرای سندھ از بدو امر به این نیرنگ پی بردند و بسیار کوشیدند تا برنس را از جاسوسی و مشاهده خالی از قیود کشور شان مانع شود. برنس نوشت (آنها اولاً ما را بزور از کشور شان راندند. در کوشش ثانی ما را گرسنه نگهداشتند). بالاخره او موفق شد اسپها را به سلامتی به لاهور برساند و در آنجا استقبال بزرگی از او به عمل آمد.

در باز گشت در راپوری که به گورنر جنرال داد از لارد ویلیم بنتینگ خواهش نمود تا باو اجازه کشفیات و سیعتر داده شود او نوشت که در نظر دارد از رود سندھ و کهسار هندوکش گذشته از طریق بلخ به بخارا و سمرقند و از آنجا تا ارال و بحیره خزر برود و بعداً راه جنوب را در پیش می گیرد تا به ساحل ایران برسد از آنجا از طریق بحر به بمبئی بر خواهد گشت. این پیشنهاد بیش از آنچه خودش تصور می کرد به موقع صورت گرفت. برنس بخواهرش نوشت: (حکومت مرکزی از نیات روسها بوحشت افتاده و آرزومندست مأمور هوشمندیرا برای جمع آوری معلومات راجع به ممالک جوار آمو و بحیره خزر اعزام کند. من که از همه این مقاصد بی اطلاع بودم حاضر و داو طلب همان چیزی شدم که تقریباً آنها می خواستند. لارد بنتینگ به خوشی پیشنهاد مرا پذیرفت و مرا دعوت

نمود نزد او بروم با هم مذاکره کنیم و اجازه کتبی حاصل دارم).

برنس در شروع ۱۸۳۲ با عده مختصر همراهان خود براه افتاد آنان تا ماه می در کابل بودند. برای پنهان داشتن ملیت خود کوششی نکردند. ولی برای اجتناب از جلب نگاه های اجناب بدون خیمه و کرسی و میز یا رخت خواب به سفر مشقت بار خویش ادامه می دادند.

لباس های محلی در بر کردند. برنس موهای سر خود را تراشیده و ریش خود را سیاه رنگ کرد. نوشت (حالا من غذاهای خود را با دست می خورم. انگشتان من چرب است... معمولاً زیر درختی می خوابم و اگر کدام روستایی بر من دل بسوزاند به خانه وی می روم.) افغانها او را بنام سکندر می خوانند (سکندر اسم با عظمتیست) زیرا این اسم از زمان سکندر کبیر باین طرف درین مناطق مشهور است.

سکندر برنس با تمام شعور يك افسر هوشمند از جمع آوری اطلاعات مفید مضایقه نمود. او تشریح کرد چطور (من به آنها در باره المچمن های بخار، اردوها، کشتیهای بحری، ادویه جات و همه عجایب اروپا سخن می گفتم و در مقابل آنها راجع به عادات کشورشان و تاریخ آن فسادهای حکومتی تجارت و غیره تنویر می نمودند من همواره خود را به حال و روز ایشان بی علاقه و صحبت را محض برای وقت گذرانی وانمود می کردم.) ولی او علاقه صمیمی نسبت به مردم احساس می کرد زیرا می گفت (آنها صاف دل و مهربان هستند و خصومتی علیه مسیحیان و ملت ما ندارند. وقتیکه از من می پرسند آیا گوشت خوک می خورم؟ طبعاً من با شمتزاز می گفتم تنها کسانی که مردود باشند چنین گناهی را مرتکب می شوند. «برنس» می گوید خداوند مرا ببخشد زیرا من بسیار به گوشت

خوك علاقه دارم و هنگامیکه این کلمه را می نویسم دهانم پر آب می شود ایکاش يك پارچه از آن را برای نهار می خواهم بخورم می داشتم.) در کابل مهمان نواب جبار خان برادر دوست محمد خان بودم نهار در خانه او (اگره بدون گوشت خوک بود) غذای مکلف بشمار می رفت. این غذا شامل پلو (برنج و گوشت) سبزیجات اقسام کوفته ها ترشی و مربا بود و با میوه که هنوز بوفرت پیدا می شد ختم می گردید سیب، ناک، بهی و حتی خربوزه را برای موسم سرما نگهداشته بودند انگورها بسیار لذیذ بود. این انگورها را در بین پنبه در قطی های کوچک می گذارند و برای تمام زمستان محافظه می نمایند به قسمیکه برنس تبصره کرد « آنها خوراکی خوب نمی خوردند. »

آخر الامر برنس با جبار خان وداع کرد (به خاطر نمی گذرد که من گاهی با تأثریکه ازین مرد شایسته جدا شدم از آسیای دیگری جدا شده باشم) برنس کابل را از طریق کوه های بلند هندوکش به قصد بلخ ترک نمود از بلخ به بخارا رفت و در آنجا با مهربانی و مهمان نوازی پذیرایی شد که بایش آمد ده سال بعد تر احوال آنها با دو صاحب منصب انگلیسی بدقسمت بسیار فرق داشت. در وقت وداع به برنس وزیر بخارا گفت: (سکندرا من شما را باین جهت نزد خود خواستم تا بپرسم که کسی شما را درین شهر اذیت نکرده یا بنام من پول از شما نگرفته باشد و حالاکه از ما جدا می شوید راضی هستند؟) برنس با تشکر جواب داد که همراهان او از هر حیث به صفت مهمانان گرامی استقبال شده، حتی بارهای آنها را کسی باز نه نموده و نه از اموال آنها کسی محصول طلب کرده است.

باین ترتیب بخارا تا جائیکه می توانست از پیش آمد خوب به آنها

دریغ نکرد. مسافری از آنجا از بین صحرای بزرگ ترکمن گذشته به مرو مشهد و سواحل بحیره خزر رفته بعداً به طرف جنوب به تهران و از آنجا به بو شهر رفتند به قصد بمبئی به کشتی نشستند.

آنچه را برنس در باره خطر روسها به گورنر جنرال بنتنک گفت آنقدر مهم بود که گورنر جنرال فوراً او را دوباره به انگلستان فرستاد تا شخصاً به مقامات مرکزی راپور بدهد برنس در معاودت اولش که بعد از دوازده سال یعنی زمانیکه در شانزده سالگی به هند رفته بود صورت گرفت خود را مورد توجه همه یافت در شب اول اقامتش در لندن شام را با هیات مدیره در هتل لندن تفارن صرف نمود از آن به بعد زندگی برای او گردایی از هیجان شده بود. به مادر خود نوشت: (غرق ملاقات ها شده ام. از مؤلفین و ناشرین گرفته تا هنر و اجتماعاتی که تصور شده می تواند همه برمن مهربانند!)

برنس یا بهتر بگوئیم (برنس بخارا) بدون شك شیر میدان بود. لاردهای بزرگ حزب ویگ او را بار دادند لارد گری صدر اعظم برتانیه کبیر در خلوت با او صحبت طولانی نمود. از همه مهمتر او به اقامتگاه شاهی در شهر برایتون برای ملاقات با ویلیام چهارم پادشاه انگلستان احضار شد.

برنس موقعی که نزد پادشاه انگلستان رسید توقع داشت با پادشاه دریا نورد خوش قیافه و متبسمی را مقابل شود ولی در عوض پیر مرد موقر فرسوده و خسته را دریافت. مگر ویلیام در منتهای مهربانی و پرحرفی بود. او به لیوتنانت جوان گفت: (حقیقتاً شما مرد بی نظیری می باشید... من شنیده بودم که شما شخص لایقی هستید ولی حالا می دانم

که چنین است از خدا می خواهم بشما عمر طولانی بدهد تا امپراتوری شرقی ما از استعدادها و قابلیت های شما مستفید گردد.)

گویا شنیده بود که برنس کتابی می نویسد با يك نگرانی جغد منشانه اضافه کرده بود (بشما اطلاعات خطیری اعتماد شده باید محتاط باشید آنچه را که نشر می کنید.) آخر الامر برنس با مهربانی و این تذکرات (فکر می کنم پیشنهادهای شما و لارد ویلیم بنتنک بسیار عمیق است. وقتیکه به هند برگشتید به لارد ویلیم از امتنان عمیق من نسبت ملاقات شخص فوق العاده هوشیاری چون شما خبر دهید) مرخص شد.

برنس با توجه یا بدون توجه به احکام شاهی که باید در نشریات خود دقت داشته باشد کتاب خود را بسرعت نشر و مشاهده نمود که بموقع جلب توجه عامه را کرده است. وحشت از نیات روسیه در آسیای مرکزی بسرعت در انگلستان عمق می گرفت بسی از آن مردمان جدا فکر می کردند که بزودی در نقطه ای ازین بیابانها قزاقها و سپاهیان هندی رو بروی همدیگر مصاف خواهند داد. بنا بر آن از گزارشهای مسافرت برنس استقبال شایان شد. مدال طلائی از طرف انجمن جغرافیائی به او اعطا شد و سر راست بدون کدام رای گیری عضو انجمن ادبی انتخاب گردید.

پس ازین موفقیت شور انگیز سیر قهقرائی احوال او فرا رسید. در بهار ۱۸۳۵ دوباره بوظیفه سابق خود یعنی پست کوچک معاونی نماینده مقیم کمپنی در کج برگشت. ولی او از طرف مقامات عالی برای پیشرفت عاجل در نظر گرفته شده بود وقت مرخصیش لارد لانسدون را که درین زمان بصورت غیر مترقبه گورنر جنرال مقرر شده بود در خانه اش ملاقات کرده بود او اوکلند هم او را فراموش نکرده بود. برنس فعلاً از مقامات

عالی حکومت در کلکته هدایت گرفته بود که خود را آماده رهبری (میسون تجارتي) نماید که فیصله شده به کابل اعزام شود. دستورالعمل او (ساختن پالیسی افتتاح رود سندھ برای تجارت بود) ولی برای برتانویهای که در هند بودند تجارت همواره در عقب پرچم بود و وظیفه اصلی برنس هم مذاکرات سیاسی بود. او محرمانه نوشت. (من اینجا پی تجارت آمدم تا کار (سروی) ها را انجام داده و معبرهای کوهستانی را مطالعه و همچنان وقایع را مشاهده و قضاوت نمایم تا (بعد از آن) چه باید کرد ولی لمحده (بعد از آن) هماندم فرا رسیده بود!

امیردوست محمد خان وقتیکه از پایتختش افتخا را با دقت نظاره می کرد بجز از ابرهای طوفانی که پیرامون او را گرفته بود چیزی نمیدید بطرف شرق سیکهای بی قرار بی رحمانه قطعات بزرگ امپراتوری درانی را جدا و می بلعیدند.

و حالا پشاور یکی از زیباترین و بزرگترین شهرهای افغانستان عکس است را بدست داشتند.

محصار به جمرود باوجود سرفرازی بلند بالای اکبر خان پسر امیر واضح ساخت که سیکها به آسانی از آنجا نمی برابند دورنگای غربی هم چندان بهتر از شرق نبود. محمدشاه تاجار پادشاه ایران با پشتیبانی روسها بطرف هرات بحرکت افتاده بود. اگرچه دوست محمد خان ازینکه بسرنوشت کامران منفور خاتمه داده شود تأثیری نداشت ولی بهرحال هرات يك شهر افغانستان بود و کاملاً عیان بود که ایرانیان در نظر ندارند در آنجا متوقف شوند. علاوه برین طبق معمول توطئه يك وجب از دروازه او فاصله نداشت. برادران امیر، سرداران قندهاری آماده توطئه ای بودند و

پیش از پیش علایم سازش آنها با ایران بمشاهد می رسید.

امیر دوست محمد خان که به يك دوست قوی و قابل اطمینان شدیداً ضرورت داشت خیلی مشتاق بود برتانوی ها را درین نقش ببیند.

همان بود هنگامیکه برنس در سپتامبر ۱۸۳۷ به کابل رسید (با دبدبه و شان بسیار) از او پذیرائی بعمل آمد. اکبرخان او را در رأس يك قطعه سوار استقبال و در حالیکه او را پهلوی خود نشاند تا درون شهر مشایعت نمود. نماینده برتانیه بزودی نیمه شب داخل کنفرانس محرمانه با امیر شد و نقاب تجارتي هیئت بسرعت کنار زده شد. بدون شك امیر ابتکار رفع پرده را بدست گرفت. برنس از روی وظیفه شناسی عقیده خود را جمع به کشتی رانی در دریای سندھ و منافعیکه این کار برای افغانستان در پی خواهد داشت اظهار نمود. امیر در جواب گفت خزانه او در اثر جنگهای سیکها آنقدر صدمه دیده، که در مساعی خود برای جمع آوری مالیات مجبور شده است با اقداماتی متوسل شود که برای تجارت زیان آور است برنس در مقابل این اشاره واضح کمک بر علیه رنجیت سنگ از روی احتیاط مختصراً عقیده خود را راجع به قدرت و قابلیت رهبر سیکها بیان نمود. دوست محمد خان فوراً موافقت کرد که وی آنقدر قوت ندارد که با چنین دشمن قوی مقابله نماید او گفت: (بعوض تجدید مبارزه جاي مسرت خواهد بود اگر حکومت برتانیه بمن مشوره بدهد که چطور عمل نمایم. همسایگان دیگر بدرد من نمیخورند در عوض قول می دهم مرامهای تجارتي و سیاسی برتانیه را تقویه نمایم.) او گفت هرگاه برتانیه رنجیت را تشویق نماید که پشاور را ترك کند وی حاضر است آن شهر را تابع لاهور دانسته و خراج مروجہ (اسپها و برنج) را به حکومت لاهور تادیه بدارد.

تا جائیکه ممکن بود او آماده گی خود را مطابق خط مشی برتانیه ابراز نمود.

شاید این موضوع بیشتر قابل ملاحظه بود که دوست محمد خان در شروع مذاکراتش از تحایفی که برنس به وی تقدیم نمود ناراضی و آنرا سبب استحقاق خود دانسته بود. خاطرات تحایف گرانبها که تقریباً سی سال قبل مونت ستوارت افنستون به شاه شجاع درانی تقدیم داشته بود هنوز در کابل تازه و توقع امیر ازین جهت خیلی زیاد بود. ولی در این زمان در هند مبارزه اقتصادی جریان داشت و به برنس هدایت داده شده بود تا (اشیائی را که لازم است به رهبران قوم تحفه بدهد از بیعتی خریداری نماید) و علاوه شده بود که (که آنها نباید گرانبها باشد و مخصوصاً طوری انتخاب شود که رجحان تولیدات تجارتي برتانیه را نمایش بدهند.) در نتیجه تحایف که مشتاقانه انتظار آن برده می شد شامل يك تفنگچه و يك دوربین برای خود امیر دوست خان و چند پن و سوزن و سامان بازی برای اهل حرم بود.

چه امیر این چشم تنگی حکومت برتانیه را نشانه فرخنده ندانست و از روی ادب آزرده گی خود را پنهان نمود برنس بزودی متیقین شد که او شخص صمیمی است و راه صحیح آنست که وی را دوست برتانیه ساخته و بر تخت کابل حفظ کند. اما وقتی که می بایست به امیر اطمینان قسمی در مقابل قدرت سیکها بدهد دستهای نماینده برتانیه بسته بود. اوکلند و مشاورینش را نمیتوان به خاطر این تصمیم شان ملامت کرد که تحت هیچ شرایطی دوستی و محبت سنگه را به خاطر دوستی سر درگم دوست محمد خان از دست نمی دهند. ایران در وعده های خود از اسراف کار

می گیرد.

بخارا و دولتهای دیگر از آنها دست کمی ندارند. با وجود این امیر کابل اظهار می دارد که همدردی و مساعی دوستانه برتانیه را نسبت به همه این پیشکش ها ترجیح می دهد. با آنکه پیشنهادهای ایران و امپراتور تزار روسیه فریبنده معلوم می شود امیر راه معقولیت را گزیده قضاوت عاجزانه من ثابت می سازد که با توجه هرچه زودتر به این ممالک امکان دارد از تمام این توطئه ها رهایی یابیم و برای مدت طولانی نفوذ پایه داری در کابل داشته باشیم.)

ولی آمرین برنس هنوز هم بوی بیش از صلاحیت دادن اطمینان های میان خالی همدردی و حسن نیت به دوست محمدخان اجازه می ندادند و هنگامیکه امیر واضحاً پیشنهاد کرد نیات خود را برای تقویه روابط با حکومت برتانیه عملی می سازد و تا جائیکه توان دارد سعی می ورزد تا برادران کندهاری خود را به اتخاذ یک روش معقولتر و ادار سازد برنس جوابی جز این نداشت که بگوید در حالیکه از شنیدن این احساسات متحسس می باشم باید بطور واضح اظهار دارم که (نه امیر و نه برادرانش امیدی به گرفتن کمک از حکومت برتانیه داشته باشند.) حقیقت اینست که اتحاد برتانیه با رنجیت سنگھ بنس را در شکنجه قرار داده بود. او دیپلماتی شجاع و حتی پرور بود و همیشه حاضر بود تا از منتهای جرأت کار بگیرد. به یک دوست خود نوشت (اگر من کدام چیزی هستم همین جرأت است که در سراسر زندگی از من چیزی ساخته است) ولی حتی او این جرأت را نکرد که به دوست محمد خان وعده اعاده شهر پشاور را بدهد. بهر حال او فکر کرد شاید بتواند بدون کدام خطر برای

متوقف ساختن عملیات سرداران کندهاری از اندیشه خود استفاده نماید. آشکار می گردید که نامه اختاریه که او قبلاً به کهندل خان برادر بزرگ نوشته بود کارگر افتاده است. زیرا کهندل حالا اظهار داشته بود که سفیر ایران را مرخص نموده و فکرش را درباره اعزام فرزندش به دربار ایران تبدیل نموده و از همه گذشته مشتاق مشوره و کمک حکومت برتانیه و برادرش دوست محمد خان می باشد.

در حال حاضر علاماتی وجود داشت که محمد شاه ایران به عوض اینکه قرار وعده هرات را به کهندل خان ببخشد در نظر داشت کندهار را هم از او بگیرد. برنس این فرصت را برای وارد کردن ضربه نهایی مساعد یافت و با بتکار خودش فوراً به کهندل خان نوشت و به او اطمینان داد اگر تهدید ایران واقعیت پیدا کند او (برنس) بلا درنگ به همراهی دوست محمد خان به کندهار خواهد آمد و هر نوع کمک حتی تادیه معاشات قشون را بسرداران کندهاری جهت مقاومت در مقابل تجاوز ایران خواهد کرد.

برنس به يك دوستش نوشت: (سرداران کندهاری جانب ایران را گرفته اند. من آنها را ازین کار پرحذر داشتم و اگر آنها ازین راه خود برگردند و مورد حمله ایران قرار گیرند حمایت برتانیه و پول نقد را به آنها وعده داده ام. من صلاحیت اینکار را نداشتم ولی آیا من همینطور بنشینم و تماشا بین تباهی خود در کندهار باشم.)

مدت ها قبل از اینکه لارد اوکلند با تمجید بیطرفانه اعتراف کرد که برنس بهترین راه ممکن را در تحت شرایط موجود گزیده بود پاداش عاجلی که برنس دریافت کرد توییح پرطمطراقی از مقام عالی چیف سکرتري ویلیام مکناتن بود. مکناتن به برنس نوشت: (با تأسف عمیق

کار دیگری را که باید عالی جناب الحجام دهید بازگشت بوعده هایی است که شما به سرداران کندهار نموده اید. این مواعید تماماً خارج از حیطه هدایاتی بود که بشما داده شده بود. این مواعید فوق العاده بيمورد و به شرایط ناشایسته صورت گرفته و اگر از آنها تائید به عمل آید حکومت را به سوال بسیار خطیر پالیسی عمومی مواجه می سازد بنا بر آن عالی جناب مجبور هستند که مصمانه آنها را تردید نمایند. (چیف سکرتری هندوستان نامه را ادامه داده توضیح می کند برای حفظ آوری برنس او نمیخواند آشکارا آنها را تردید نماید ولی برنس خودش باید بدون تردد خود را مکلف بداند تا به سرداران کندهار اطلاع بدهد که او از هدایاتی که گرفته بود پا فراتر گذاشته و به آن امیدوار بود. ولی قراریکه اکنون معلومات حاصل کرده هدایات مورد تطبیق قرار گرفته نمیتواند. مکناتن در ختم این بیانات نوشت: (پس از آنچه در بالا تذکار یافت عالی جناب احساس کرده باشد که نمیتوانند از او امر دقیقی که داده شده پا فراتر گذارد و هم در آینده شما دائماً مطابق تمام اوامریکه برای رهنمائی شما صادر می گردد رفتار خواهید کرد.)

در اثر این مداخله برادران کندهاری بلادرنگ داخل مذاکره برای اتحاد با ایران شدند و معاهده رسمی را تحت ضمانت روسیه با شاه ایران امضاء کردند. تازمانیکه برنس مجبور بود از خط مشی مکناتن اطاعت کند. اینک دوست محمد خان نیز از شیوه برادرانش پیروی کند محض منوط به فرصت بود و بس در حالیکه دوست محمد خان آماده يك اشاره بود در صحنه کابل بازیگر جدیدی ظهور کرد تا آنچه را که برتانوی ها مصمانه رد کردند برای روسیه بگیرد.

میجر راولنسن (۱) صاحب منصبی از هیات وزارت مختاری برتانیه در تهران، شبی را در يك بیابان خشك تقریباً صد میل بطرف غرب هرات اطراق کرده بود. در حالیکه حامل پیامی از جانب وزیر مختار خود به عنوان محمد شاه (که در رأس قشون خو جانب هرات حرکت می کرد) بود. در تاریکی شب راه را گم کرد هنگامیکه شفق دمید راولنسن جمعیت دیگری را دید که در نزدیکی او خیمه زده بودند. با تعجب مشاهد کرد که بعضی از آنها یونیفورم سپاه روس را بتن دارند.

آنها سعی داشتند توجه کسی را بخود جلب نمایند و بزودی از آنجا حرکت کردند. ولی حس کنجکاوی راولنسن برانگیخته شد و آنها را تعقیب کرد تا اینکه آنها را مشغول صرف نهار کنار جویباری یافت. افسر آنها که جوان باریک اندام و سفید پوست با چشمان روشن و قیافه زنده بود برخاست و بدون حرف زدن مؤدبانه تعظیم نمود. راولنسن او را با زبان فرانسوی مخاطب ساخت ولی او سرش را به علامت نفی حرکت داد. مرد انگلیس کوشش کرد بزبان خودش سخن بگوید ولی او جوابش را بزبان روسی داد. راولنسن بعدها شروع به فارسی گفتن کرد ولی آن مرد بیگانه بزبان کننده کننده ترکی از یکی جواب داد. افسر بریتانوی از یکی را به اندازه می دانست که از عهده مکالمات عادی بدر آید. نه به اندازه که سوالات عمیق بنماید. آنچه او ازین مکالمات درك نمود همینقدر بود که

(۱) بعدها مشهور به سر هانری راولنسن (۹۵-۱۸۱۰) شد. یکی از شرق شناسان برجسته است که نوشته های پهستون و خط میخی ایرانیها اسونها و پاپیرونها را برخواند.

طرف مقابل يك صاحب منصب اردوي روسيه است و تحفه اي از جانب تزار روس به محمد شاه مي برد. بعد از آن هر دو صاحب منصب در يك خاموشي دوستانه يكجا با هم پايب كشيده و راولنسن پراه خود روان شد.

راولنسن پيش از رفيق روسيش به اردوگاه ايران رسيد و في الحال به دربار محمد شاه رسيده بوي قصه تصادف خود را در پياپان نمود. جوابي كه شنيد گوشه‌اي او را باز نمود. محمد شاه داد زد: (تحايف براي من؟ چرا؟ من كاري با او ندارم او از طرف تزار مستقيماً نزد دوست محمد خان فرستاده شده و تنها از من خواسته شده تا درين سفر او را كمك نمايم).

دو روز بعد صاحب منصب جوان قواي روسيه به اردوگاه ايران رسيد و بلا درنگ راولنسن را به لسان فرانسوي نصيح مخاطب نمود و با خنده اضافه كرد (آشنائي زياد با بيگانگان در صحرا كار خوبي نيست). راولنسن بعد از اينكه فهميد اين لولين برگه ارتباط مستقيم بين سن پيتر زبورگ و كابل است هفت هزار و پنجصد ميل راه را دوباره طي كرد تا در تهران به وزير مختار خود اطلاع بدهد كه وي يك مأمور مخفي روسيه را بنام كپيتان ويكويچ كه نزد دوست محمد خان مي رفت ملاقات نموده است. اين شخصيت دلچسپ كه در خشش زود گلري در صحنه كرد و زندگي کوتاه او با تراژيدي خاتمه يافت يك نفر ليتواني بود كه شركت او در مظاهرات محصلان به طرفداري آزادي پولند باعث تبعيد وي به اورانبورگ يكي از كالونيه‌هاي نظامي روسيه در اورال شد و در همان تبعيدگاه وي را آميخته با يك نوع احترام استخدام نمودند. او بزودي با

لیاقت و جرئتی که داشت جلب توجه کرد و در چندین سفر تحقیقاتی حصه گرفت و یکمده زبانهای محلی را آموخت. سوابق زندگی او بطرز عجیب موازی با زندگی برنس بود طبعاً او برای روسها بهترین انتخاب برای ریاست هیئت شان بکابل مانند برنس برای بریتانیه بود.

وضع دوست محمد خان با شنیدن خبر نزدیک شدن ویکوویچ عبرت آمیز بود. او از برنس مشوره خواست که آیا روسها را بپذیرد یا نه؟ چه خودش آرزو ندارد تا زمانیکه از همدردی بریتانیه مایوس نشده با نماینده کدام دولت دیگر داخل معامله شود. وی پیشنهاد کرد حاضر است ویکوویچ را از قلمروش خارج سازد یا در راه معطل نماید و یا بهر ترتیبی که برنس مشوره دهد رفتار کند. برنس توصیه کرد که او نماینده روس را بپذیرد ولی می تواند احساسات دوستانه خود را با افشای کامل پیشنهادهاییکه ممکن است ویکوویچ بنماید به بریتانیه نشان دهد. امیر به این تجویز موافقت نمود.

برنس نوشت (ما در يك وضع مبهم برسر می بریم. امپراتور روسیه نمایندگی بکابل فرستاده تا به دوست محمد خان پیشنهاد تقدیم پول را جهت معاربه با رنجیت سنگه بنماید. من آنچه را که به چشم و گوش خود می بینم و می شنوم باور کرده می توانم ولی کپتان ویکوویچ با يك نامه مشتعل کننده که طول آن سه فیت است به اینجا رسیده علی العجابه شخصی را نزد من فرستاد و اظهار آمادگی جهت ادای احترام نمود. من هم البته او را پذیرفتم و به صرف شام دعوت نمودم. قصه همینجا تمام می شود، امیر بی پرده با من سخن گفت و پیشنهاد کرد که مطابق خواهش من عمل خواهد کرد.

من برایش گفتم از آنجائیکه وی بسیار با ما دوست است نامه ابراهیم
که نماینده روس آورده بما بدهد او نیز بدون تردد تسلیم کرد. من فوراً
نامه عاجل به علیجناب ارکلند فرستادم و بوی گفتم فهمیده نمیتوانم ازین
ببعد چه واقع خواهد شد. حالا مسابقه گوش بگوش بین ما و روسها وجود
دارد.

این مسابقه بود که در اول مرحله بریتانویها همه چانس موفقیت را
در آن داشتند. روابط شخصی بین امیر و برنس بسیار گرم بود و ویکیویچ
نوشت (این چیزها باعث شده که امیر با من پیش آمد سرد بنماید. ازین
گذشته در حالیکه امیر همه روزه با برنس گفت و شنود دارد از وقت آمدنم
تا ۲۰ فروری بمشکل دو سه بار بحضور او رسیده ام.) برنس سعی نهائی
خود را برای دوست افغانش انجام می داد و اطلاع می داد که دوست
محمد خان چطور پیشنهادهای ایران را رد کرده بود و حالا راجع به روسها
نوشت: (امیر کابل در مصاحباتش روی پیشنهادهای روسها کمکی
نخواست و اظهار داشت که منافع او در اتحاد با حکومت بریتانیه مضر
است و او تا زمانیکه به آن امیدوار است هیچگاه از آن عدول نخواهد
کرد).

اما تمام این امیدواریها برای چنین دوستی بر آینده پشاور بنا یافته
بود. نزدیکترین موقفی که لارد ارکلند می گرفت تسلیم دوباره آن شهر نه
به دوست محمد خان بلکه به برادرش سلطان محمد خان بود.

امیر گفت (تا جائیکه به پادشاه سابق ارتباط می گیرد من از او
هراسی ندارم او همیشه بدقسمت ترین کسی برای تاج و تخت است مگر
اینکه حکومت بریتانیه با او یاری کند و من حالا کاملاً مطمئنم که چنین

امداد حاصل نخواهد کرد) اما فکر حکمرانی مجدد سلطان محمد خان چیزی نبود که او هضم کرده می توانست و با ارائه دلیل مناقشه می کرد. مذاکرات برای سه ماه اول سال ۱۸۳۸ در کابل ادامه داشت و دوست محمد خان با اتکاء به دوستی بریتانیه مصممانه وجود کاپیتان ویکوویچ را نادهیده می گرفت و برنس به نمایندگی از دوست محمد خان از لزوم اینکه مقامات بریتانیه در کلکته به نظریات او توجه کنند دفاع می کرد.

ولی سیاست (هیچ کار نکن) حکومت (چنانکه بعدها برنس آنرا نام گذارد) نماینده بریتانیه را در موقف کسی قرار داد که از او هر چیز تقاضا می شود و هیچ چیز را وعده نمیدهد. در اواخر مارچ امیر آخرین مساعی مایوسانه خود را به خرج داد و از اوکلند التماس می کرد تا (چاره شکایات افغانها را بنماید و به آنها کمی جرئت و قدرت بدهد) همه این مساعی بیهوده بود. گورنر جنرال را که حاضر نبود خطر خصومت رنجیت سنگه را قبول کند کی می توانست ملامت کند. ویکوویچ زرنگ پیش از پیش غرض اصرار بر ادعاهای دوست محمد خان خواهش ملاقات رنجیت سنگه را نموده بود و رنجیت پیر و مکار سعی کرده بود تا بریتانیوها ازین تمایل اطلاع حاصل نمایند و آنها پیش از پیش متوجه باشند تا بهانه کدام رنجش از ناحیه سازش احتمالی با امیر کابل بوی ندهند به دوست محمد خان صریحاً جواب رد داده شد و الگماندر برنس با خاطر آزرده کابل را وداع نمود. ماسون یکی از نویسندگان بریتانوی در کابل در خاطراتش می نویسد: باین ترتیب يك سفارت بسته شد یکی از سفارت های فوق العاده که تا آن زمان حکومت به خارج اعزام داشته بود

چه از لحاظ وضع مجردی که تحت آن اجراءات نموده و چه از لحاظ نتایج حاصله از آن حکومتی که توانایی دفع نیش عقربی را که متوجه برنس شده بود نداشت و پیشرفت های سریع و پیش بینی فراوان خود برنس مانع جلب حصول همدردی شده بود ماسون علاوه کرد (حکومت هیچ هدایتی نداد و از قرار معلوم به بصیرت شخصی که اصلاً فاقد آن بود اعتماد کرده بود).

درین احوال ویکوویچ ثمر مساعی خود را چید. دوست محمد خان احساس نمود که حالا چاره به جز از مراجعه به تزار ندارد و بنا بر آن نماینده روس را بسیار بزرگ داشت و مظفرانه در کوچه های کابل گردش داد ویکوویچ که نسبت به برنس کمتر وسواسی بود در موقع قبول ذمه واری چیزهای را پذیرفت که از ایفای آن عاجز بود. مبالغ هنگفت به رؤسای پارکزائی، امداد از طرف ایران و امداد از طرف روسیه. معاهده بین شاه ایران و سرداران قندهاری منعقد شد و ضمانت آنرا سفیر روس کرد. به موجب این معاهده ایران پس از آنکه هرات را اشغال می کرد بی درنگ آنرا به سرداران قندهاری تسلیم می نمود. افکار سطحی برادران قندهاری سرشار شادمانی گردید در حالیکه دوست محمد خان غرق اندیشه ها بود. اصرار او بر موضوع اعاده پشاور باعث از دست دادن دوستی بریتانیه شد و حالا اندیشه داشت که روسها به او چه نوع امداد مؤثر داده می توانند. هرات به پارکزائیها وعده داده شده بود ولی قشون ایران باوجودیکه شخصاً از طرف شاه قیادت می شد و مشاورین نظامی روس آنرا رهنمایی می کرد هم اکنون در پشت قیوارهای آن شهر نا امیدانه مترقب ساخته شده بودند. چه دوست غیر منتظره شاه کامران بالاخره به

آنجا مواصلت کرده بودند. توپخانه ایران غرش می کرد و بر دروازه های شهر آتش می ریخت قطعات حمله آور ایران بر حصار شهر مرتباً هجوم می بردند ولی در آنطرف دیوارها يك افسر جوان کمپنی هند شرقی با مدافعین همکاری می کرد.

ایلدره پاتنجر از فامیلی می آمد که عنعنہ خدمت آنها در هند بدون وقفه تانسلی امروز دوام نموده است. وی در سن شانزده سالگی در رساله توپخانه سواری بمبئی (بمبئی هارس ارتیلری) شامل خدمت شد و حاضراً به شعبه سیاسی تبدیل و در جمله کارکنان عمویش کلونل هانری پاتنجر (۱) همان نماینده مقیم کمپنی در کج که الکساندر برنس معاون او مقرر شده بود داخل گردیده بود. سیاستمداران مشتاق بودند معلوماتی راجع به افغانستان جمع آوری نمایند و پاتنجر جوان داو طلب شده بود برای کشفیات درین مناطق سفر تنهایی بنماید. پاتنجر با تائید عمویش حرکت کرد مگر در حالیکه نسبت به برنس در سفر بخارا از پشتیبانی کمتر رسمی برخوردار بود.

پاتنجر بدون کدام همراه بریتانوی با تغیر لباس اولاً بحیث تاجر اسپ از شهر کج و بعدها بحیث سیدو مرد روحانی با يك قافله کوچک افغانها که بوطن شان برمیگشتند پیوست و براه تنهایی خود از طریق کابل جانب هرات در حرکت بود و در اگست ۱۸۳۷ به آن شهر مواصلت کرد. شهر هرات پر از افواهاات پیشقدمی قشون ایران بود و پاتنجر نقاب را از

(۱) (سر هانری پاتنجر (۱۷۸۹ - ۱۸۵۶) اولاً گورنر هونگ کونگ (۱۸۴۳) و متعاقباً گورنر راس امبد و بالاخره گورنر مدراس مقرر شد.

چهره برداشت و با آغوش کشاده از طرف وزیر هوشمند زیرک یار محمد خان استقبال شد. وزیر فوراً به منافی که از راه شریک ساختن یک افسر بریتانوی در امر دفاع هرات متصور بود ملتفت شد و صمیمانه از پاتنجر دعوت نمود تا بحیث مشاور او درین محاصره باقی بماند. در آنروزها نسبت عدم وجود وسیله، مخابراتی سریع بین سرقوماندانی و صاحبمنصبان کوچک افسران حاضر بودند تصمیمات خطیری را به مسؤلیت خودها بگیرند و پاتنجر که از جدی تلقی کردن تهدید حمله روس و ایران به هرات از طرف بریتانیه مطلع بود دلیلی بر رد این پیشنهاد ندید.

در هفته اخیر نوامبر قطعه پیشدار ایرانیها به هرات رسید و در باغات و احاطه غربی شهر موضع گرفتند. محاصره هرات (که تا سپتامبر سال بعد از آن دوام می نمود) شروع شد. ساکنین قراء نزدیک شهر قبلاً بشهر آورده شده بودند و هر خانه از افراد پنج تا شش خانواده سر هم نباشته شده بود. هرچه غله و دانه را آورده می توانستند با خود آورده بودند و باقی را آتش زده فصل های زراعتی را از بین برده و درختان میوه دار را قطع نموده بودند. حالا آنها منتظر ضربات شدید مهاجم ایرانی بودند.

ایرانیها بیک شکل درهم و برهم به محاصره پرداختند، آنها شهر را با تمام سلاح های دست داشته خود بشمول خمپاره های آتشین که قلوب محاصره شدگانه را بوحشت می انداخت. ولی بنا بر انداخت غیر دقیق آسیب زیاد نمیرساند آتشبازی می کردند. پاتنجر که توپچی ماهری بود مشاهده کرد گلوله توپهایی که فیر می شود اکثراً از بالای شهر بدون رسانیدن آسیب گذشته و به زمینهای مجاور شهر اصابت می کند و این

آتشها آنقدر بی نظم بود که هرتوپ بیک سمت مختلف نشانه گرفته و هرتوپچی طبق میل خود به هدف جداگانه آتش می کرد. در ماه فروری به حلقه محاصره ایرانیها یک توپ ۶۸ پونده بزرگ نیز علاوه گردید که گلوله های هشت انچه را فیر می نمود. و متیقن بودند که دیوارهای هرات را مثل اینکه از شیشه ساخته شده باشد خرد می کند ولی با بیکفایتی توپچی ایرانی توپ بزرگ آنقدر خراب پر شد که بعد از پنج یا شش انداخت از کار افتید و این سلاح مخوف به توده ای از آهن بیکاره مبدل گشت.

هاوان های آنها که بیشتر دقیق بود مرمیهای شان را عمودی بر فراز شهر می ریختند ولی تعداد زیاد ازین مرمیها از سنگ سلت ساخته شده و قدرت انفلاقیه کمتر داشت. بنا برآن قدرت تخریبی آنها بسیار کم بود.

با نهم عده زیادی که هدف مستقیم قرار می گرفتند گشته شدند.

یکی ازین مرمیها در خانه همسایه پاتنجر افتاد. در آنجا کودکی به خواب رفته بود. مادر متوحشش برای حفاظت جان کودک خود را بروی او انداخت اما سرش در اثر اصابت چره از تن جدا شد و کودک در زیر جسم مادرش خفه شد.

محاصره دقایق خونینی از خود داشت مثلاً وقتیکه مدافعین بعد از پورش شان بر مهاجمین با سرهای بریده و خون آلود دشمنان شان برای گرفتن انعام که از یار محمد خان برای این یادگارهای خون آلود تعیین نموده بود مراجعه می نمودند. پاتنجر از روی غیظ نوشت من هیچگاه

نمیتوانم راجع به این عمل وحشیانه و تنفر آور و غیر انسانی که صورت می گیرد سخن بگویم و ی نقل می کند که حرص یکی از مدافعان یکبار باعث شد تا وزیر فریب بخورد. یکی از قهرمانان با آوردن يك جوره گوشه‌ای بریده انعام نقدي را گرفت نیم ساعت بعد شخص دیگری سر بریده‌ای را حاضر کرد. در حین تادیه انعام چشمان تیز بین وزیر ملاحظه کرد که این سر بدون گوشها است و با ملاحظه دقیق تر دریافت که گوشه‌ای گم شده همان هاست که چند لحظه پیشتر برای آن خونبها تادیه کرده و از همه عجیب تر اینکه سر دشمن ني بلکه سر يك نفر از محافظان قلعه می باشد که در یورش دیشبه بالای مهاجمین به قتل رسیده بود.

دقایق تماشایی وجود داشت مثلاً هنگامیکه سواره نظام هرات برای مضاف با دشمن می تاختند ساکنان شهر از فراز دیوارها آنها را با نعره های هیجان انگیز شاباش شاباش تشویق می کردند. دقایق مضحکه آمیزی وجود داشت مثلاً هنگامیکه مدافعین به واسطه شنیدن يك آواز عجیب بهراس افتیدند و فکر کردند این آواز کندن نقب خطرناک و مخصوص محاصره کنندگان است. چندین ماه را با مشکلات زیاد در جاهای ضد نقب گذراندند تا اینکه دریافتند این صدای عجیب بیش از آواز دستاس يك زن بینوا نبود که عادت داشت در مغاره پشت حصار هرات گندم خود را آرد کند. همچنان دقایق وحشت حقیقی وجود داشت مثلاً هنگامیکه هراتیان همه اسیران خود را برای فروش بغلامی ارسال کردند و پادشاه ایران بانتقام این عمل امر کرد شکم اسیران هراتی را با کارد پاره کنند.

باوجود سستی ایرانیان مهاجم ساکنین هرات بیش از این تحمل

مشکلات زیاد را نداشتند و پاتنجر می نویسد تا جنوری ۱۸۳۸ به مشکل دکانی بی صدمه باقیمانده بود. تخته های دکانها، تخت خواب ها و کرسی ها، طاق های چوبی و صندوق و حتی شاهین ترازو ها و لوايح دکان ها را برای سوخت بکار برده بودند. تجارت تقریباً متوقف شده بود و مواد غذایی رو به قلت می رفت. در روز متبرک عيد رمضان هنگامیکه شاه کامران طبق معمول بین ملاها شیرینی تقسیم می نمود دیده شد که این مردان پیر روحانی نظر به ایجاب وقت خلاف معمول برای گرفتن آن با چه تلاشی روی سر و شانه یکدیگر می پریدند.

هنگامیکه يك سال از محاصره گذشت حالت قحط حکفرما گردید. خانه ها برای سوختن ویران شد اسپها برای خوردن ذبح شد فضا پر از تعفن مردگان گردیده بود و تب و فساد خون عام گشته بود.

طبقه متوسط نسبت به قحطی و مرض و مرمیهای هاوان دشمن زیادتر از سپاهیان یار محمد خان می ترسیدند که متکبران گرد شهر می گشتند و هراتیهای مصیبت دیده را تهدید و توقیف و شکنجه می کردند. تا ثروت های نهان شده خود را (به مقصد اینکه وزیر به داد و فریاد طلب معاشات عساکرش خاتمه دهد) تسلیم نمایند.

هرگاه شکنجه به مرگ منتهی می شد جسد را در پتوئی پیچانیده و دم دروازه خانه اش برای عبرت دیگران می انداختند.

هر دو طرف آمادگی مذاهنه آمیز خود را برای استخدام افسران برتانوی بحیث نماینده های شان نشان می دادند.

گذاری ایران را قبول کند و یا تحت هیچ شرایطی مداخله روسها را موقع دهد. اما در بین هراتیان این جریان فکری نضج می گرفت که آیا